

کفارتِ یمنِ سهل - و خِلافِ راهِ صوابست و نقصِ رأیِ اولیِ الابابِ ذو النصارِ
علی در نیام و زبانِ سعدي در کام * قطعه

زبان در دهانِ خردمند چیست | کلیدِ در گنجِ صاحبِ هنر *
چو در بسته باشد چه داند کسی | که جوهرِ فروشست یا شیشه‌گر *

قطعه

اگرچه پیش خردمند خاموشی ادبست | بوقتِ مصلحت آن به که در سخن کوشی *
دو چیز طیرهٔ عقلست - دم فرو بستن | بوقتِ گفتن و گفتن بوقتِ خاموشی *
في الجملة زبان از مکالمهٔ او در کشیدن فُتوت نپنداشتم و روی از محاورهٔ او
گردانیدن مروت ندانستم که یارِ موافق بود - و در ارادت صادق * بیت
چو جنگِ آوری با کسی در ستیز | که از وی گزیرت بود یا گریز *
بحکمِ ضرورت سخن گفتیم - و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصلِ ربیعی که صولت برد
آرمیده بود - و آوانِ دولتِ ورد رسیده * بیت

پیراهنِ سبز بر درختان | چون جامهٔ عیدِ نیکبختان

قطعه

اولِ اردی بهشت ماهِ جلالی | بلبلِ گوینده بر منابرِ غضبان *
بر گلِ سُرخ از نم افتاده لالی | همچو عرقِ بر عذارِ شاهدِ غضبان *
شبی در بوستان با یکی از دوستان اتفاقِ میبت افتاد * موقعی خوش و خرم -
و درختانِ دلکش و درهم - گویی خُردهٔ مینا بر خاکش ریخته است - و عقدِ ثریا
از تاش در آویخته * قطعه

رَوْضَهٔ ماءِ نهرها سلسال | دَوْحَهٔ سَجْعِ طیرها موزون *
آن پُر از لاله‌های رنگارنگ | وین پُر از مبهوهای گوناگون *
یاد در سایهٔ درختانش | گسترانید فرشِ بوقلمون *

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد - دیدمش دامنش بر
از گل و ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده - و عزیزمت شهر کرده * گفتم گل
بوستان را چنانکه دانی بقای و عهد گلستان را وفائی نباشد - و حکما گفته اند هر چه
دیر نیاید دل بستگی را نشاید - گفتا پس طریق چیست * گفتم برای نزهت ناظران
و تسلیت حاضران کتاب گلستان توأم تصنیف کردن که باد خزان را بر اوراق
او دست تطاول نباشد - و گردش زمان عیش رباعش بطیش خریف مبدل نکند *

مشنوی

بچه کار آیدت ز گل طبعی | از گلستان من ببر ورقی *

گل همین پنج روز و شش باشد | وین گلستان همیشه خوش باشد *

حالی که من این بگفتم دامن گل بریخت - و در دامنم آویخت * که الکریم اذا
وعدا و فی * فصلي در همان روز اتفاق بیاض افتاد - در حسن معاشرت و آداب
مجاورت - در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلائمت افزاید * فی الجملة
هنوز از گل بوستان بقبّتی مانده بود - که کتاب گلستان تمام شد - و تمام آنکه
شود بحقیقت - که پسندیده آید در بارگاه جهان پناه - سایه کردگار - بر تو لطف
پروردگار - خداوند زمان - کهنه امان - المؤید من السماء - المصور علی الاعضاء -
عُصْد الدولة الفاهرة - مِراج المِلَّة الباهرة - جَمال الانام - مَفخر السلام - سعد بن
اتابک الاعظم - شاهنشاه المعظم - مالک رباب الؤم - مولی ملوک العرب و العجم -
سلطان البر و البحر - وارث ملک سلیمان - مظفر الدنيا و الدین - ابو بکر بن سعد بن
زنگی ادا م الله تعالی اقبالهما و جعل کل خبر مآلهما و بکرشمة لطف خداوندي
مطالعه فرماید *

نظم

گر التفات خداوندیش بیارید | نگارخانه چینی و نقش ارژنگیست *

امید هست که روی ملال در نکشد | ازین سخن - که گلستان نه جای دلنگیست *
 علی الخصوص که دیباچه همایونش | بنام سعد ابو بکر سعد بن زنگیست *
 در مکارم اخلاق امیر عادل امیر فخر الدین امام الله صلوه *

دیگر عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیار - و دیده یأس از پشت پای خجالت
 بر ندارد - و در زمره صاحب دلان متجلی نشود - مگر آنکه که متحلی گردد بزبور
 قبول امیر کبیر - عامل - عادل - مؤید - مظفر - منصور - ظهیر سریر سلطنت - مشیر
 تدبیر مملکت - کشف الفقراء - ملان الغرباء - مرتی الفضلاء - محبت الاتقیاء - شیات
 السلام و المسلمین - عمدة الملوک و السلاطین - ابو بکر بن ابی نصر - اطل الله عمره -
 واجل قدره - و شرح صدره - و ضاعف اجره که ممدوح اکابر آفاقت و مجموعه
 مکارم اخلاق *

بیت

هر که در سایه عنایت اوست | گنہش طاعتست و دشمن دوست *
 بر هر یک از سائر بندگان و حواشی خدمتگاران خدمتی معین است - که اگر در
 ادای برخی از آن تهاون و تکامل روا دارند - هر آینه در معرض خطاب آیند - و
 در محل عتاب - مگر طائفه درویشان - که شکر نعمت بزرگان بر ایشان واجب
 است - و ذکر جمیل و دعای خیر بر همگان فرض - و ادای چنین خدمتی در
 غیبت اولیترست از حضور - که این بتصح نزدیکست و آن از تکلف دور *
 باجابت مقرون باد *

نظم

پشت دوتای فلک راست شد از خرمی | تا چو تو فرزند زان مادر ایام را *
 حکمت محض است - اگر لطف جهان آفرین | خاص کند بنده مصلحت عام را *
 دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست | کر عقیبش ذکر خیر زنده کند نام را *
 وصف ترا گر کند و نکند اهل فضل | حاجت مشاطه نیست روی دلارام را *

عذرِ تقصیرِ خدمت و موجبِ اختیارِ عزالت *

تقصیری و تقاعدی که در مواظبتِ خدمتِ بارگاهِ خداوندی می‌رود - بنا بر آنست - که طائفه‌ای از حکماء هند در فضائلِ بزرجمهرِ سخن می‌گفتند - و در آخرِ جز این عیبش نتوانستند گفت که در سخن گفتن بطی است - یعنی درنگِ بسیار میکند و مستمع را بسی منتظر باید بود - تا وی تقریرِ سخن کند * بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم * مثنوی

سخندانِ پرورده بپیر کهن | بیندیشد آنکه بگوید سخن *

وزن بی تأمل بگفتار دم | نگو گوی - گردیر گویی چه غم *

بیندیش و آنکه بر آور نفس | وزن پیش بس کن که گویند بس *

بنطق آدمی بر ترست از دواب | دواب از تو به گرنگی صواب *

فکیف در نظر اعیان و بزرگانِ حضرتِ خداوندی - عز نصره - که مجمعِ اهلِ دل است - و مرکزِ علماء متبحر - اگر در سیاقِ سخن دلمری کنم شوخی کرده باشم - و بصاعتِ مزجاتِ حضرتِ عزیز آورده - و کسبه در بازارِ جوهریان جوی نبرزد - و چراغِ پیش آفتابِ پرتوی ندارد - و مناره بلند در دامنِ کوه آلود پست نماید *

مثنوی

هر که گردن بدعوی افرازد | دشمن از هر طرف برو تازد *

سعدی افتاده ایست آزاده | کس نیاید بچنگِ افتاده *

اول اندیشه و آنگهی گفتار | پای پیش آمدست پس دیوار *

نخلبندم ولی نه در بوستان | شاهدم من ولی نه در کنعان *

لقمانِ حکیم را گفتند حکمت از که آموختی * گفت از نابینایان - که تا جای

نه بینند پای نه نهند - کَدِّمَ الخروجَ قبل الولوج * مصراع

مردیت بیازماید و آنکه زن کن *

نظم

گرچه شاطر بود خروس بچنگ | چه زند پیش باز روئین چنگ *

گرچه شبر است در گرفتن موش | لیک موشست در متاف پلنگ *

اما با اعتماد و بیعت اخلاق بزرگان - که چشم از شوائب زبردستان ببوشند - و در
افشاء جرائم کثران نکوشند - کلمه چند در سبیل اختصار از نوادر و امثال و اشعار
و حکایات و سیر ملوک ماضیه درین کتاب درج کردیم - و برخی از عمر گرانمایه
برو خرج * موجب تصنیف کتاب گلستان این بود و بالله التوفیق * قطعه
بماند سالها این نظم و ترتیب | ز ما هر ذره خالت افتاده جانی *

غرض نقشیست کر ما باز ماند | که هستی را نمی بینم بقائی *

مگر صاحب دلی روزی بر رحمت | کند در کار درویشان دعائی *

امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایجاز سخن مصلحت دید - تا این
روضه رعنا و حدیقه غلبا چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد - ازین سبب
که مختصر آمد - تا بمالات نینجامد و الله الموفق لاتمامه *

باب اول در سبوت پادشاهان *	باب پنجم در عشق و جوانی *
باب دوم در اخلاق درویشان *	باب ششم در ضعف و پیری *
باب سیوم در فضیلت قناعت *	باب هفتم در تأثیر تربیت *
باب چهارم در فوائد خاموشی *	باب هشتم در آداب صحبت *

تاریخ کتاب

در آن مدت که مارا وقت خوش بود | ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود *

مراد ما نصیحت بود - گفتیم | حوالت با خدا کردیم و رفتیم *

باب اول

در سیرت پادشاهان

حکایت ۱

پادشاهی را شنیدم که بکشش اسیری اشارت کرد * بچاره در حالت نومیدی
بزیانی که داشت ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن - که گفته اند * قول
هر که دست از جان بشوید | هر چه در دل دارد بگوید *

بیت

اذا یئسَ اللسانُ طالَ لسانُه | کَسْتورَ مَعْلُوبٍ یصُولُ عَلی الکلبِ *

بیت

وقت ضرورت چو نماند گریز | دست بگرد سر شمشیر نیز *
ملک برسد - که چه میگوید * یکی از وزرای نیکت محضر گفت - ای خداوند
میگوید که و الکاظمین الغیظ و العاقبین عن الناس و الله یحب المحسنین * ملک را
بروی رحمت آمد - و از سر خون او در گذشت * وزیر دیگر که ضد او بود گفت -
ابنای جنس ما را نشاید که در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گویند * این
شخص ملک را دشنام داد و ناسزا گفت * ملک روی ازین سخن درهم کشید
و گفت - مرا دروغ وی بسندیده تر آمد ازین راست که تو گفتی - که آنرا روی در
مصلحت بود و این را بنا بر خبائثی و خردمندان گفته اند - دروغ مصلحت آهنگر
به از راستی فتنه انگیز *

بیت

دروغیکه حال دولت خوش کند | به از راستی کت مشوش کند *

هر که شاه آن کند که او گوید | حیث باشد که جز نکو گوید *

این لطیفه بر طاقی ایوان فریدون نوشته بود *

مثنوی

جهان ای برادر نماند بکس | دل اندر جهان آفرین بند و بس *
 مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت | که بسبار کس چو قتر پرورد و کشت *
 چو آهنگ رفتن کند جان پاک | چه بر تخت مردن چه بر روی خاک *

حکایت ۲

یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخواب دید بعد از وفات او
 بصد سال - که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده - مگر چشمانش که در
 چشم خانه همی گردیدند * سائر حکما از تاویل آن خواب عاجز ماندند مگر
 درویشی که تعبیر آن بجای آورد و گفت - هنوز چشمش نگرانست که ملکش
 با دگرانست *

نظم

بس نامور که زیر زمین دفن کرده اند | کرهستیش بروی زهبن یکت نشان نماند *
 و آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک | خاکش چنان بخورد کزواستخوان نماند *
 زلدست نام فرخ نوشروان بعدل | اگرچه بسی گذشت که نوشروان نماند *
 خبری کن ای عزیز و غنیمت شمار عمر | زان بیشتر که بانگ بر آید فلان نماند *

حکایت ۳

ملک زاده را شنیدم که کوتاه قد و حقیر بود - و دیگر برادرانش بلند بالا و خوبرو *
 باری پدرش بکراهیت و استخفاف دروی نظر کرد * پسر بفرست دریافت و
 گفت - ای پدر کوتاه خردمند به از نادان بلند * نه هر چه بقامت مهتر بقیامت
 بهتر * الشاة نظیفه و القبل جیفه * بیت

أفل جبال الأرض طوراؤه | لاظم عند الله قدرا و منزلا *

قطعه

آن شنیدی که لشکر دانا | گفت روزی با بلهی فریه *
 اسپ تازی اگر ضعیف بود | همچنان از طویله خریده *
 پدر بخندید - و ارکان دولت به پسندیدند - و برادران بجان زنجیدند * نظم
 تا مرد سخن نگفته باشد | عیب و هنرش نهفته باشد *
 هر بیشه گمان مهر که خالیست | شاید که پلنگ خفته باشد *
 شنیدم که ملک را در آن مدت دشمنی صعب روی نمود * چون هر دو لشکر
 روی بهم آوردند - اول کسیکه اسپ در میدان جهانید آن پسر بود و می گفت *

قطعه

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من |
 این منم کاند در میان خاکت و خون بینی سری *
 آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند |
 روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری *
 این بگفت - و بر سپاه دشمن زد - تنی چند از مردان کاری بینداخت - چون
 پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید و گفت * قطعه
 ای که شخص منت حقیر نمود | تا درشتی هنر نه پنداری *
 اسپ لشکر میان بکار آید | روز میدان نه گاو پرواری *
 آورده اند که سپاه دشمن بیقیاس بود - و اینان اندک * جماعتی آهنگ گریز
 کردند - پسر نعره بزد و گفت - ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید * سواران را
 بگفتن او نهور زیاده گشت و بیکبار حمله بردند * شنیدم که در آن روز بر دشمن
 ظفر یافتند * ملک سر و چشمش ببوسید - و در کنارش گرفت و هر روزش نظر
 بمش می کرد - تا ولی عهد خویش گردانید * برادرانش حسد بردند - و زهر در

طعامش کردند * خواهرش از غرقه بدید - و در چینه برهم زد * پسر بفرست دریافت
و دست از طعام باز کشید و گفت - محالست که هنرمندان بهمیرند و بی هنران
جای ایشان گیرند * بیت

کس نیاید بزیر سایه بوم | ورهما از جهان شود معدوم *

پدر را ازین حال آگهی دادند * برادرانش را بخواند و هر یک را بواجبی گوشمالی
داد * پس هر یکی را از اطراف بلاد حصه معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع
برخواست * که گفته اند ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی
نگاچند * قطعه

نیم نانی گر خورد مرد خدای | بذل درویشان کند نیم دگر *
هفت اقلیم آر بگیرد پادشاه | همچنان در بند اقلیمی دگر *

حکایت ۳

طائفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند - و منفذ کاروان بسته - و رعیت
بلدان از مکائد ایشان مرعوب - و لشکر سلطان مغلوب - بحکم آنکه ملاذی منبع
از فله کوهی بدست آورده بودند - و سلجا و ماوای خود ساختند * مدبران ممالک
آن طرف در دفع مضرت ایشان مشورت کردند - که اگر این طائفه برین نسق
روزگاری مداومت نمایند مقاومت مستمع گردد * مشوی

درختی که اکنون گرفتست پای | به نیروی شخصی بر آید ز جای *

وگر همچنان روزگاری هلی | بگردونش از بیخ برنگسلی *

سر چشمه شاید گرفتن ببل | چو پیر شد نشاید گذشتن ببل *

سخن برین مقرر شد - که یکی را بتجسس ایشان برگماشتند - و فرصت نگاه می
داشتند تا وقتی که بر سر قوهی رانده بودند - و مقام خالی مانده * تنی چند از
مردان واقعه دیده و جنگ آزمود را بفرستادند - تا در شعب جبل پنهان شدند *

شبا نگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده و غنیمت آورده رخت بپوشانند - و سلاح بکشانند * نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاختن آورد خواب بود * چندانکه پاسی از شب بگذشت -

بیت

قرص خورشید در سیاهی شد | یونس اندر دهان ماهی شد

مردان دلاور از کمن گاه بدر جستند - و دست یکان یکان بر پشت بستند * و با مدادان همه را بدرگاه ملک حاضر آوردند * ملک همگان را اشارت بکشتن فرمود * اتفاقاً در آن میان جوانی بود - که مبهوت عشوان شبابش نورسیده - و سبزه گلستان عذارش نودمیده * یکی از وزرا پایه تخت ملک را بوسه داد - و روی شفاعت بر زمین نهاد - و گفت - این پسر هنوز از باغ زندگانی بر نخورده و از ربیعان جوانی تمتع نیافته - تو مع بکرم و اخلاقی خداوندی آنست - که بهخشیدن خون او بر بنده منت نهد * ملک روی از این سخن در هم کشید - و گفت *

بیت

پرتو نیکان نگین هر که بنیادش بدست | تربیت نا اهل را چون گردگان برگنبدست *
نسل فساد اینان منقطع کردن اولیترست - و بیخ و بنیاد ایشان بر آوردن بهتر - که آتش نشانیدن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگاهداشتن کار خردمندان نیست *

قطعه

اگر آب زندگی بارک | هرگز از شاخ بید بر نخوری *

با فرومایه روزگار مبر | کر نمی بویا شکر نخوری *

وزیر این سخن بشنید - طوعاً و کرهاً به پسندید - و بر حسن رأی ملک آفرین خواند - و گفت آنچه خداوند نام ملکه فرمود عین صوابست - اما اگر در سلک بدان تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتی - و یکی از ایشان شدی * لیکن بنده امیدوارست - که بصحبت عالمان تربیت پذیرد - و خوی خردمندان

گبرد - که هنوز طفلست - و سیرتِ بغی و عنادِ آن گروه در زینهاک وی متمکن
نشده - و در حدیثست مَا مِنْ مَوْلُودٍ اِلَّا وَتَدِیُودُ عَلَی فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ ثُمَّ اَبَوَاهُ
یَهُودَانِهٖ اَوْ نَصْرَانِهٖ اَوْ مَجْسَانِهٖ * قطعه

با بدان یار گشت همسر لوط | خاندانِ نبوتش گم شد *

سگ اصحابِ کعب روزی چند | پی نیکان گرفت و مردم شد *

این بگفت و طائفه از ندمای ملک با وی بشفاعت یار شدند - تا ملک از سر

خون او در گذشت - و گفت - بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم * رباعی

دانی که چه گفت زال با رستم گرد | دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد *

دیدیم بسی آب ز سر چشمه خرد | چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد *

فی الجملة وزیر پسر را بخانه برد و بناز و نعمت بپرورد - و امتداد ادیب را بتربیتش

نصب کرد - تا حسن خطاب و رد جواب و سائر آداب خدمت ملوک او را

بیاموخت - تا در نظر همگان پسندیده آمد - باری وزیر از حسن اخلاق او در

حضرت ملک میگفت - که تربیت عافلان در وی اثر کرده - و جهل قدیم از

جهلت او بدر رفته * ملک از این سخن تبسم کرد و گفت * بیت

غذیت بدرنا و نشأت فینا | فمن الباک آنک ابن ذئب *

اذا کان الطباع طباع سوء | فلیس ینافع ادب الادیب *

بیت

عاقب گرگ زاده گرگ شود | گرچه با آدمی بزرگ شود *

سالی دو برین بر آمد - طائفه او باش محلت در او پیوستند - و عقد اخوت

بستند - تا بوقت فرصت وزیر را با هر دو پسرش بگشت - و نعمت بیقیاس

برداشت و در مغاره دزدان بجای پدر بنشست - و عاصی شد * ملک دست

تخیر بدندان گرفت و گفت * نظم

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی | ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس*
 باران که در لطافت طبعش خلاف نیست | در باغ لاله روید و در شوره بوم خس*
 زمین شور سُنبل بر نیارد | در و تخم عمل ضائع مگردان*
 نکویی با بدان کردن چنانست | که بد کردن بجای نیک مردان*

حکایت ه

سرهنگ زاده را بر در سرای اشلمش دیدم - که عقل و کیاستی و فهم و فراستی
 زائد الوصف داشت - هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا و لمعان
 انوار زیرکی در جبینش مبین* بیت

بالای سرش ز هوشمندی | می تافت ستاره بلندی*

فی الجملة مقبول نظر سلطان آمد - که جمال صورت و کمال معنی داشت - و
 حکما گفته اند - توانگری بهرست نه بهمال - و بزرگی بعقلست نه بسال* بیت
 کودکی که بعقل پیر بود | نزد اهل خرد کبیر بود*

ابنای جنس بر وی حسد بردند - بخیانته متهمش کردند* مصراع

دشمن چه کند چون مهربان باشد دوست*

ملک پرسید که موجب خصمی اینان در حق تو چیست* گفت در سایه
 دولت خداوندی دام ملکه همگانرا راضی کردم - مگر حسود که راضی نمیشود
 الا بزوال نعمت من - دولت خداوندی باقی باد* نظم

توانم آن که نیازم اندرون کسی | حسود را چه کنم - کوز خود بزنج درست*
 بهیرتا برهی ای حسود کین رنجیست | که از مشقت آن جز بهرگ نتوان رست*
 شور بختان بارزو خواهند | متبلن را زوال نعمت و جاه*

گر نبیند بروز شیره چشم | جسمه آفتاب را چه گناه*

راست خواهی - هزار چشم چنان | کور بهتر که آفتاب سیاه*

حکایت ۲

یکی از ملوک عجم را حکایت کنند - که دست تطاول بهمال رعیت دراز کرده بود - و جور و اذیت آغاز - تا بحدّی که خلق از مکائد ظلمش بجان آمده بودند - و از کُربت جَورش راه غُربت گرفتند * چون رعیت کم شد - و ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت - خزینه تهی ماند - و دشمنان از هر طرف زور آوردند * قطعه هر که فریادرس روز مصیبت خواهد ا گو - در ایام سلامت بجوانمردی کوش * بنده حلقه بگوش از نوازی برود | لطف کن لطف - که بیگانه شود حلقه بگوش * باری در مجلس او کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون * وزیر ملک را پرسید - که فریدون گنج و حشم نداشت - ملک چه گونه برو مقرر شد * گفت - خلقي بتعصب برو گرد آمدند - و تقویت کردند - پادشاهی یافت * وزیر گفت - ای ملک - چون گرد آمدن مردم موجب پادشاهیست - تو مرخلاق را چرا پریشان میکنی - مگر سر پادشاهی نداری * بیت همان به که لشکر بجان پروری | که سلطان بلشکر کند سروری * ملک گفت - موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست * گفت پادشاه را کرم باید - تا برو گرد آیند - و رحمت نا در سایه دولتش ایمن نشینند - و ترا ازین هر دو یکی نیست * مشنوی

نکند جور پيشه سلطاني | که نباید ز گرگ چوپانی *

پادشاهی که طرح ظلم فکند | پای دیوار ملک خویش بکند *

ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد - بند فرمود و بزندانش فرستاد - مدّتی بر نبامده بود که بنی عم سلطان بمنازعت برخاستند - و ملک پدر خواستند - فومی که از دست تطاول او بجان آمده بودند و پریشان شده بر ایشان گرد آمدند - و تقویت کردند - تا ملک از تصرفش بدر رفت *

قطعه

پادشاهی کو روا دارد بستم بر زیر دست ا
 دوستدارش روز سختی دشمن زور آورست *
 با رعیت صلح کن و ز جنگِ خصم ایمن نشین ا
 زان که شاهنشاه عادل را رعیت لشکرست *

حکایت ۷

پادشاهی باغلامی عجمی در کشتی نشسته بود * غلام هرگز دریا ندیده - و سحنت
 کشتی نیازموده - گریه و زاری آغاز نهاد - و لرزه بر اندامش افتاد * چندانکه
 ملامت کردند - آرام نگرفت * ملک را عیش از او منعص شد - چاره ندانست *
 حکیمی در آن کشتی بود - ملک را گفت اگر فرمائی - من اورا خاموش گردانم *
 پادشاه گفت غایت لطف باشد * حکیم فرمود تا غلام را بدریا انداختند - باری
 چند قوطه بخورد * مویش بگرفتند و سوی کشتی آوردند * بهر دو دست در
 سُکان کشتی در آویخت * چون ساعتی بر آمد - بگوشه بنشست - و قرار گرفت *
 ملک را پسندیده آمد و گفت - اندرین چه حکمتست * گفت - اول سحنت
 غری شدن نچشیده بود - فدرا سلامت کشتی نمیدانست - همچنین قدر عافیت
 کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید * قطعه

ای سبتران جوین خوش نماید | معشوق منست آن که بنزدیکت توزشتست *
 حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف | از دوزخبان پرس که اعراف بهشتست *

بیت

فرقت میان آن که یارش در بر ا | با آن که دو چشم انتظارش بر در *

حکایت ۸

هرمز تاجدار را گفتند - که از وزیران بدر چه خطا دیدی - کد بند فرمودی *

گفت خطائی معلوم نکردم - ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بیگراست
و بر عهد من اعتماد کلی ندارند - ترسیدم که از بیم گزند خویش قصد هلاکت
من کنند - پس قول حکما را کار بستم که گفته اند * قطعه

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم | و گر با چو او صد بر آئی بچنگ *
نه بینی که چون گره عاجز شود | بر آرد بچنگال چشم پلنگ *
از آن مار بر پای راضی زند | که ترسد سرش را بگوید بسنگ *

حکایت ۹

یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری - امید از زندگانی قطع کرده *
ناگاه سواری از در آمد و گفت بشارت باد مرثرا که فلان قلعه را بدولت
خداوندی کشادیم - و دشمنان را اسیر گرفتیم و سپاه و رعیت آن طرف بجمگی
مطیع فرمان شدند * چون این سخن بشنید نفسی سرد بر آورد - و گفت - این
مژده مرا نیست - دشمنانم را ست یعنی وارثان ملک را *

قطعه

درین امید بسر شد - دریغ عمر عزیز | که آنچه د دلم است از دم فراز آید *
امید بسته بر آمد ولی چه فائده ز آنک | امید نیست که عمر گذشته باز آید *

قطعه

کوس رحلت بکوفت دست اجل | ای دو چشم وداع سر بکنید *
ای کف دست و ساعد و بازو | همه تودیع یکدیگر بکنید *
بر من اوفتاده دشمن کام | آخر ای دوستان گذر بکنید *
روزگارم بشد بنادانی | من نکردم - شما حذر بکنید *

حکایت ۱۰

سالی بر بالین تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معترف بودم - در جامع دمشق *

یکی از ملوک عرب که به بی انصافی معروف بود زیارت آمد - و نماز گذارد -
و حاجت خواست *

بیت

درویش و غنی بنده این خالت درند | آنان که غنی ترند محتاج ترند *
آنگاه روی بمن کرد - و گفت - از آنجا که همت درویشان است و صدق معامله
ایشان توجه خاطر همراه من کنبد که از دشمن صعب اندیشناکم * گفتمش - بر
رحمت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نه بینی *

نظم

ببازوان توانا و قوتِ سردست |
خطاست پنجه مسکینِ نانوان بشکست *
نرسد آن که بر افتادگان نبخشاید |
که گر ز پای در آید کسش نگرد دست *
هر آن که تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت |
دماغ بیهوده پخت و خیال باطل بست *
ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده |
و گر تو می ندھی داد - روز دادی هست *

مثنوی

بني آدم اعضا یکدیگرند | که در آفرینش زیکت جوهرند *
چو عضوی ببرد آورد روزگار | دگر عضوهارا نماید قرار *
تو کز محنت دیگران بی غمی | نشاید که نامت نهند آدمی *

حکایت ۱۱

درویشی مساجب الدعوة در بغداد پدید آمد * حجاج بن یوسف بخواندش - و
گفت مرا دعای خمر کن * گفت - خدایا جانم بستان * گفت - از بهر خدا این

چه دعاست * گفت این دعای خیرست ترا و جمله مسلمانان را * گفت
چگونه - گفت - اگر بمیری خلق از عذاب تو برهند و تو از گناهان * مثنوی
ای زبردست زبردست آزار ا گرم تا گوی بماند این بازار *
بچه کار آیدت جهان داری ا مُردنت به که مردم آزاری *

حکایت ۱۲

یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را گفت - از عبادتها کدام فاضلترست * گفت -
ترا خواب نیم روز - تا در آن یک نفس خلق را نیازاری * قطعه
ظالمی را خفته دیدم نیم روز | گفتم این فتنه است خوابش بُرده به *
آنکه خوابش بهتر از بیداریست | آنچه آن بد زندگانی مُرده به *

حکایت ۱۳

یکی از ملوک را شنیدم - که شبی در عشرت روز کرده بود - و در پایان مستی
میگفت *
مارا بجهان خوشتر ازین یکدم نیست | کرنیک و بد اندیشه و از کس غم نیست *
درویشی برهنه بیرون بسرما خفته بود - بشنید و گفت * بیت
ای آنکه باقبال تو در عالم نیست | گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست *
ملک را این کلام خوش آمد * صَرْد هزار دینار از روزن بیرون داشت - و
گفت - ای درویش دامن بدار * گفت دامن از گجا آرم که جامه ندارم *
پادشاه را رحمت زیاده گشت - خلعتی بر آن مزید کرد - و پیشش فرستاد *
درویش آن نقدها را باندک مدت بخورد و تلف کرد و باز آمد * بیت
فرار بر کف آزادگان نگیرد مال | نه صبر در دل عاشق نه آب در غریب *
در حالتی که ملک را پروای او نبود حالش بگفتند * ملک بهم بر آمد و روی در
هم کشید * و ازینجا ست که گفته اند اصحابِ فطنت و خیرت - که از حدت

و سورت پادشاهان بر حذر باید بود - که غالب همت ایشان بر معظمت امور
مملکت متعلق باشد - و تحمّل از دحام عوام نکنند - گاهی بسلامی برنجند - و
وقتی بدشنامی بخلعت دهند *

مثنوی

حرامش بود نعمت پادشاه | که هنگام فرصت ندارد نگاه *
مجال سخن تا نمینی به پیش | به بهبوده گفتن مبر قدر خویش *
ملک گفت این گدایی شوخ چشم مبدرا که چندین نعمت باندک مدت
بر انداخت برانید - که خزینة بیت المال لقمه مساکینست نه طعمه اخوان
الشیاطین *

بیت

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد |

زود باشد - کش بشب روشن نباشد در چراغ *

یکی از وزرای ناصح گفت - ای خداوند روی زمین - مصلحت آن می بینم که
چنین کسانرا وجه کفاف بتفاریق هجری باید داشت تا در نفقه اسراف نکنند *
اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب سیرت ارباب همت نیست * یکی را
بلطف امیدوار گردانیدن و باز بنومیدی خسته خاطر گردانیدن لائق اهل سورت
نباشد *

بیت

بروی خود در اطماع باز نتوان کرد | چو باز شد - بدرستی فراز نتوان کرد *

بیت

مرغ جایی پر که چینه بود | نه بجایی رون که چپ نبود *

قطعه

کس نبیند که تشنگان حجاز | بلب آب شور گرد آیند *
هرگجا چشمه بود شهرین | مردم و مرغ و مور گرد آیند *

حکایت ۱۴

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سُستی کردی - و لشکر بسختی داشتی - قصارا چون دشمن صعب روی نمود - همه پشت بدادند و روی بگریز نهادند *

بیت

چو دارند گنج از سپاهی در بیخ | دُرِیخ آیدش دست بُردن به تیغ *
 چه مردی کند در صفِ کارزار | که دستش تهی باشد از روزگار *
 یکی از آنان که با من دوستی داشت - ملامتش کردم - و گفتم - دوست و ناسپاس و سفله و نا حق شناس که باندک تغییر حال از مسخودم قدیم برگردد - و حقوق نعمت سالها در نوردی * گفت - اگر بگویم معذور داری - شاید که اسپم بی جو بود و نمدزین در گرو * سلطان که بز با سپاهی بخیلی کند - با او بجان جوانمردی نتوان کرد *

بیت

زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد | و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم *

بیت

إِذَا شَبِحَ الْكَمِيَّ يَصُولُ بَطْشًا | وَ خَاوِيَ الْبَطْنَ يَبْطُشُ بِالْفِرَارِ *

حکایت ۱۵

یکی از وزرا معزول شده بحلقه درویشان در آمد - و برکت صحبت ایشان در وی اثر کرد - و جمعیت خاطرش دست داد * ملک بار دیگر با وی دل خوش کرد - و عملش فرمود * قبول نکند - و گفت - معزولی به که مشغولی * رباعی
 آنان که بکنج عافیت بنشستند | دندان سگت و دهان مردم بستند *
 کاغذ بدریدند و قلم بشکستند | از دست و زبان حرف گیران رسند *
 ملک گفت - هر آئینه ما را خردمند کافی باید - که تدبیر مملکت را شاید *
 گفت نشان خردمند کافی آنست که بچنین کارها تن در ندهد * بیت

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد | که استخوان خورد و طائری نیازند *

مثل

سیاه گوش را گفتند - ترا ملازمت شمر بچه سبب اختیار افتاد * گفت - تا
فضله صیدش میخورم - و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم * گفتند -
اکنون که بظل حمایتش در آمدمی - و بشکر نعمتش اعتراف کردی - چرا نزدیکتر
نیایی تا در حلقه خاصانست در آورد - و از بندگانی مخلصانست شمارد * گفت -
همچنان از بطش وی ایمن نیستم * بیت

اگر صد سال گیر آتش فرزند | چو یکدم اندران افتد بسوزد *

گاه افتد که ندیم حضرت سلطان زر بباد - و گاه باشد که سرش برود - و حکما
گفته اند که از تلوی طبع پادشاهان بر حذر باید بود - که وقتی بسلامی برسجند
و گاهی بدشنامی خلعت دهند - و گفته اند - که ظرافت بسیار هنر ندیمان است
و عیب حکیمان * بیت

تو بر سر قدر خویش ملباس و وقار | بازی و ظرافت بندیمان بگذار *

حکایت ۱۶

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد بنزدیک من آورد و گفت - کفایت
اندک دارم و عیالی بسیار - و طاقت بار فاقه نمی آرم - و بارها در دلم می آید
که با قلبی دیگر نقل کنم تا بهر صفت زندگانی کرده آید - و کسی را بر نیک و بد
من اطلاع نباشد * بیت

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کبست |

بس جان بلب آمد که برو کس نگریست *

باز از شماتت اعدا می اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند - و سعی مرا

در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند - و گویند * قطعه

به بین آن بی حمیت را که هرگز نخواهد دید روی نیک بختی *

تن آسانی گزیند خویش را | زن و فرزند بگذار بسختی *

و در علم محاسبه چنانکه معلومست چیزی دانم * اگر بمعونت شما جهتی

معین گردد که موجب جمعیت خاطر باشد - بقیه عمر از عهده شکر آن

بیرون نتوانم آمد * گفتم ای برادر عمل پادشاهان دو طرف دارد - امید نان و

بیم جان - و خلاف رأی خردمندانست بامید نان در بیم جان افتادن * قطعه

کس نباید بخانه درویش | که خراج زمین و باغ بده *

یا بتشویش غصه راضی شو | یا جگر بند پیش زاغ بنده *

گفت این سخن موافق حال من نگفتی - و جواب سوال من بیاوردی - نشنیده

که گفته اند - هر که خیانت نوزد دستش از حساب نلزد * بیت

راستی موجب رضای خداست | کس ندیدم که گم شد از راه راست *

و حکما گفته اند - چهار کس از چهار کس بجان آیند - حرامی از سلطان - و دزد

از پاسبان - و فاسق از غماز - و روسپی از محتسب - آنرا که حساب پاکست از

محاسبه چه پاکست *

قطعه

مکن فرخ روی در عمل اگر خواهی | که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگی *

توپاک باش و مدارای برادر از کس پاک | زنند جامه ناپاک گازران برسنگی *

گفتم حکایت آن رویه مناسب حال هست که دیدندش گریزان و افتان و

خیزان میرفت * کسی گفتش - چه آفتست که موجب چندین مخافتست * گفت

شنیده ام که شتران را بسخره میگیرند * گفتند - ای سقیه شتر را با توجه مناسبست

و ترا با او چه مشابَهت * گفت خاموش - اگر حاسدان بغرض گویند - که این

نیز شتر بچه است و گرفتار آیم - کرا غم نخلبص من باشد - و نا بریاق از عراق

آورده شود مار گزیده مرده بود * ترا همچنان فضل است و دیانت و دعوی و امامت -

و لیکن معتقدان در کمینند - و مدعیان گوشه نشین - اگر آنچه حسن سیرت
تست بخلاف آن تقریر کنند - در معرض خطاب پادشاه افسی - در آن حالت کرا
مجال مقال باشد - پس مصلحت آن می بینم که مُلک قناعت را حراست
کنی - و ترک ریاست گوئی - که عاقلان گفته اند - بیت

بدریا در منافع بیشمارست | وگر خواهی سلامت - بر کنارست *

رفین چون این سخن بشنید - بهم برآمد - و روی در هم کشید - و سخنان رنجش
آمزگفتن گرفت - که این چه عقل است و کفایت و فهم و درایت - و قول
حکما درست آمد - که گفته اند - دوستان در زندان بکار آیند - که بر سفره همه
دشمنان دوست نمایند * قطعه

دوست م شمار آن که در نعمت زند | لاف یاری و برادر خواندگی *

دوست آن دانم که گبرد دست دوست | در پریشان حالی و درماندگی *

دیدم که متغیر میشود - و نصیحت من بتعرض میشوند * بنزدیک صاحب دیوان
رفتم - بسابقه معرفتی که در میان ما بود صورت حالش بگفتم - و اهلیت و
استحقاقش بیان کردم - تا بکاری منحصرش نصب کردند * روزی چند بر آمد
لطف طبعش را بدیدند - و حسن تدبیرش بپسندیدند * کارش از آن در گذشت
و بهرتبه و الانر از آن متمکن گشت - و همچنین نجم سعادتش در ترقی بود - تا
باوچ ارادت رسد - و مقرب حضرت سلطان گشت - و مُشار الیه بالبنان و معتد
علیه عند الاعیان شد * بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم بیت

ز کار بسته مبندیش و دل شکسته مدارا

که آب چشمه حیوان درون تاریکیست *

بیت

الا لا تحزن اخا البلبه | فللرحمن الطاف خفیة *

بیت

منشین ترش رو از گردش ایام که صبراً گرچه تلخست - ولیکن بر شیرین دارد *
 در آن مدت مرا با طائفه یاران اتفاق سفر حجاز افتاد * چون از زیارت
 مکه باز آمدم - دو منزل استقبال کرد * ظاهر حالش را دیدم پریشان و بر هیأت
 درویشان * گفتم که حال چیست * گفت - چنانکه تو گفتی - طائفه حسد
 بردند - و بخیانتم منسوب کردند * و ملک دام ملکه در کشف حقیقت آن
 استتفا نمود - و یاران قدیم و دوستان صمیم از کلمه حق خاموش گردیدند -
 و صحبت دیرینه فراموش کردند * قطعه

نه بینی که پیش خداوند جاه | ستایش کنان دست بر سر نهند *
 وگر روزگارش در آرد ز پای | همه عالمش پای بر سر نهند *
 فی الجملة بانواع عقوبت مبتلا بودم - تا درین هفته - که مرده سلامت حجاج برسید -
 از بند گرانم خلاص دادند * گفتم موعظه من قبول نکردی - که گفتم - عمل پادشاهان
 چون سفر در باست سودمند و خطرناک - یا گنج بر گبری یا در تلاطم امواج بهیری *

بیت

یا در بهر دو دست کند خواجه در کنار | یا موج روزی افگندش مرده بر کنار *
 مصلحت ندیدم ازین بیش ریش درونش بناخن سلامت خراشیدن - و نمک
 پاشیدن * بدین دو بیت اختصار کردم * قطعه

ندانستی که بینی بند بر پای | چو در گوشت نیامد بند مردم *
 دگر ره گرنداری طاقت نیش | مکن انگشت در سوراخ کژدم *

حکایت ۱۷

تنی چند در صحبت من بودند - ظاهر ایشان بصلاح آراسته و باطن بفلاح
 پیراسته * یکی از بزرگان در حق این طائفه حسن ظن بلیغ داشت - و اداری

معتن کرده - مگریکی از ایشان حرکتی کرد - که مناسب حال درویشان نبود *
 ظن آن شخص فاسد گشت - و بازار اینان کاسد * خواستم - تا بطریقی کفاف
 یاران مستخلص کنم * آهنگی خدمتش کردم * دربانم رها نکرد - و جفا گفت *
 معذورش داشتم قطعه

در میر و وزیر و سلطان را | بی وسیلت مگرد پیرامن *
 مگ و دربان چو یافتند غریب | این گریبان گرفت آن دامن *
 چندانکه مقربان حضرت آن بزرگ بر حال من وقوف یافتند - باکرامم در
 آوردند و برتر مقامی معین کردند * اما بنواضع فروتر نشستم و گفتم - بیست
 بگذار که بنده کمینم | تا در صف بندگان نشینم *
 گفت الله الله چه جای این سخنست - بیت

گر بر سر و چشم من نشینی | نازت بکشم که نازینی *
 فی الجملة بنشستم و از هر دری سخن در پیوستم تا حدیث زلت یاران در میان
 آمد - گفتم - قطعه

چه جرم دید خداوند سابق الانعام | که بنده در نظر خویش خوار میدارد *
 خدا پیراست مسلم بزرگی و الطاف | که جرم بیند و نان بر قرار میدارد *
 حاکم این سخن را پسندید و اسباب معاش یاران فرمود تا بر قاعده ماضی مهیا
 دارند - و مؤنت ایتام تعطیل را وفا کنند * شکر نعمت بگفتم - و زهین خدمت
 ببوسیدم - و عذر جسارت خواستم و در حال بیرون آمدم و گفتم - قطعه
 چو کعبه قبله حاجت شد - از دیار بعید | روند خلق بدیدار او از بسی فرسنگ *
 ترا تحمل امثال ما نباید کرد | که هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ *

حکایت ۱۸

ملک زاده گنج فراوان از پدر مبراث یافت * دست گرم بر کشاد - و داد

سخاوت بدان - و نعمت بی دریغ بر سپاه و رعیت برینخت * قطعه
 نیاساید مشام از طبله عود | بر آتش نه که چون عنبر ببوید *
 بزرگی بایدت - بخشندگی کن | که تا دانه نیشانی نروید *
 یکی از جلسای بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد - که ملوک پیشین این مال بسعی
 اندوخته اند - و برای مصلحت بهاده - دست از بین حرکت کوتاه کن - که
 واقعا در پشیمت و دشمنان در کمین - نباید که بوقت حاجت درمائی * قطعه
 اگر گنجی کنی بر عامیان بخش | رسد مر هر گدای را برنجی *
 چرا نستانی از هر یک جوی سیم | که گرد آید ترا هر روز گنجی *
 ملک زاده روی از این سخن در هم کشید - که موافق رای بلندش نیامد - و
 مر او را زجر فرمود و گفت - مرا خداوند تعالی مالک این ممالک کرده است -
 تا بخورم و ببخشم - نه پاسبانم که نگهدارم * بیت

فارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت | نوشیروان نمر که نام نیکو گذاشت *
 حکایت ۱۹
 آورده اند که نوشیروان عادل را در شکارگاهی صیدی کباب می کردند * نمک
 نبود * غلامی بروستا فرستادند - تا نمک آرد * نوشیروان گفت نمک بقیامت
 بستان تا بی رسمی نشود - و دیده خراب نگردد * گفتند - بدین قدر چه خلل
 زاید * گفت بنیای ظلم اول در جهان اندک بوده است - هر که آمد بر آن مزید
 کرد - تا بدین غایت رسیده * قطعه

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیمی | بر آورند غلامان او درخت از بیخ *
 به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد | زنند لشکریانش هزار مرغ بسببخ *

بیت

نماند سنگار بد روزگار | بماند برو لعنت پایدار *

حکایت ۲۰

عاملي را شنيدم که خانه رعيت خراب کردی - تا خزانه سلطان آبادان کند -
بي خبر از قول حکما که گفته اند - هر که خلق را بيازارد - تا دل سلطان بدست
آرد - خدای تعالی همان خلق را بر وی گمارد - تا دمار از روزگارش بر آرد *

بیت

آتش سوزان نکند با سپند | آنچه کند دود دل دردمند *

لطیفه

گویند - سر جمله حیوانات شیر است * و کمترین جانوران خر - و با اتفاق خردمندان

خر بار بر به از شیر مردم در * مشنوی

مسکین خراگرچه بی تمیزست | چون بار همی برک عزیزست *

گاوان و خران بار بردار | به ز آدمیان مردم آزار *

ملک را طرفی از ذمائم اخلافتش بفرست معلوم شد - در شکنجه کشیدش -

و بانواع عقوبت بگشت * قطعه

حاصل نشود رضای سلطان | نا خاطر بندگان نجوی *

خواهی که خدای بر تو بخشد | با خلق خدای کن نکوی *

یکی از ستم دیدگان برو بگذشت و در حال تباہ او تأمل کرد و گفت * قطعه

نه هر که قوت بازو و منصبی دارد | بسطنتت بخورد مال مردمان بگراف *

توان بخلق فرو بردن استخوان درشت | ولی شکم بدرن - چون بگیرد اندر ناف *

حکایت ۲۱

مردم آزاری را حکایت کنند - که سنگی بر سر صالحی زد * درویش را مجال

انتقام نبود - سنگ را با خود همیداشت تا وقتی که ملک را بر آن لشکری

خشم آمد - در جاه زندانش کرد * درویش بیامد - و سنگ بر سرش کوفت *

گفت - تو کیستی و این سنگ بر من چرا زدی * گفت من فلانم و این سنگ همانست که در فلان تاریخ بر سر من زدی * گفت - چندین مدت کجا بودی * گفت از جاهت اندیشه میکردم - اکنون که در جاهت دیدم فرصت را غنیمت شمردم - که زیرکان گفته اند - مشوی

ناسزائی را چو بینی بختیار | عاقلان تسلیم کردند اختیار *
چون نداری ناخن درنده تبر | با ددان آن به که کم گیری مستیز *
هر که با پولاد بازو پنجه کرد | ساعد سیمین خود را رنجه کرد *
باش تا دستش ببندد روزگار | پس بکام دوستان مغزش برآر *

حکایت ۲۲

یکی از ملوکشاهان مَرَضِي هائل بود - که اعاده ذکر آن ناکردن اولیتر است * طائفة از حکمای یونان متفق شدند - که مر این رنجه را دوائی نیست - مگر زهره آدسی که بچندین صفت موصوف باشد * ملک بفرمود - تا طلب کردند * دهقان پسری یافتند بدان صفت که حکما گفته بودند * پدر و مادرش را بخواندند و بنعمت بیگران خوشنود گردانیدند - و قاضی فتوی داد - که خون یکی از رعیت رنجهن برای سلامت نفس پادشاه روا باشد * جلا قصد او کرد * پسر سر سوي آسمان کرد و تبسم نمود * ملک پرسید درین حالت چه جای خندیدن است * پسر گفت ناز فرزندان بر پدر و مادر باشد - و دعوی پیش قاضی برند - و داد از پادشاه خواهند - اکنون پدر و مادر بعلت حطام دنیوی مرا بخون در سپردند - و قاضی بکشتنم فتوی داد - و سلطان مصلحت خویش در هلاک من می بیند - بجز خدای تعالی پناهی نمی بینم * بیت

پیش که بر آورم ز دستت فریاد | هم پیش تو از دست تو میخواهم داد *
سلطان را ازین سخن دل بهم بر آمد - و آب در دیدد بگردانید - و گفت هلاک

من اولیتر که خونِ پیگماهی ریختن * سر و چشمش ببوسید - و در کنار گرفت -
و بتعمت بی اندازه خوشنود گردانید - و آزادش کرد * گویند که هم در آن هفته
ملک شفا یافت * قطعه

همچنان در فکر آن بیتم که گفتم | بل بانی بر اسب دریای نبل *
زیر پایت گر بدانی حال مور | همچو حال تست زیر پای نبل *

حکایت ۲۳

یکی از بندگانِ عمرو لیث گریخته بود * کسان در عقبش رفتند و باز آوردند *
وزیر را با وی غرضی بود * اشارت بکشتن کرد - تا دیگر بندگان چنین کاری نکنند *
بنده پیش عمرو لیث سر بر زمین نهاد و گفت -

هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست |

بنده چه دعوی کند - حکم خداوند را ست *

اما بموجب آن که پرورده نعمت این خاندانم - نخواهم که در قیامت بخون
من گرفتار آیم * اگر بیگناه بنده را خواهی کشت - باری بتاویل شرعی بکش -
تا بقیامت مؤاخذ نباشی * گفتم - تاویل چه گونه کنم - گفت اجازت ده تا
من وزیر را بکشم - آنکه بقصاص او کشتن بفرما تا بحق کشته باشی * ملک
بمخندید و وزیر را گفت - چه مصلحت می بینی * گفت ای خداوند این حرام
زاده را بصدقه گور پدرت آزاد کن - تا مرا هم در بلا نیفکند - گناه از منست که
قول حکما را معتبر نداشتم که گفته اند - قطعه

چو کردی با کلوخ انداز پیکار | سر خود را بنادائی شکستی *

چو تیر انداختی بر روی دشمن | حذر کن کاندرا آماجش نشستی *

حکایت ۲۴

ملک زوزن را خواجه بود کریم النفس و نیک محضر - که همگان را در مواجهه

خدمت کردی - و در غیبت نیکو گفشی * اتفاقاً از وی حرکتی صادر شد که در نظر ملک ناپسندیده آمد * مصادره فرمود و عقوبت کرد * سرهنگان پادشاه بسوابق انعام معترف بودند و بشکر آن مرتبه * پس در مدتی توکیل او رفیق و مدارا کردند و زجر و معاتبه را نداشتند * قطعه

صلح با دشمن خود کن و گرت روزی او ادر قفا عیب کند - در نظرش تحسین کن * سخن آخر بدهان میگذرد مؤذیرا | سخنش تلخ نخواهی - دهنش شیرین کن *

آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهده بعضی از آن بدر آمد - و به بقیه در زندان بماند * یکی از ملوک نواحی در حقیقه پیغامش فرستاد - که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگوار ندانستند - و بی عزتی کردند * اگر خاطر عزیز فلان احسن الله عواقبه بجانب ما التفاتی کند - در رعایت خاطرش هر چه تمامترست - سعی کرده شود - که اعیان این مملکت بدیدار وی مفتقرند و بجواب این حروف منتظر * خواجه برین وقوف یافت - و از خطر اندیشید * در حال جوابی مختصر - چنان که مصلحت دید که اگر بر ملا افتد فتنه نباشد - بر قفای ورق بنوشت و روان کرد * یکی از متعلقان - که برین واقف بود - ملک را اعلام داد که فلان را که حبس فرموده - با ملوک نواحی مراسله دارد * ملک بهم برآمد - و کشف این خبر فرمود * قاصد را بگرفتند - و رساله را بخواندند * نوشته بود که حسن ظن بزرگان در حق بنده بیش از فضیلت بنده است - و تشریف قبولی - که فرموده اند - بنده را امکان اجابت آن نیست بحکم آن که پرورده نعمت این خاندانم و باندک مایه تغیر خاطر با ولی نعمت قدیم بیوفائی نتوان کرد - که گفته اند - بیت آرا که بجای تست هردم گرمی | عذرش بنه آر کند بعمری ستمی *

ملک را سیرت حق شناسی وی پسندیده آمد * نعمت و خلعت بخشید - و عذر خواست - که خطا کردم و ترا بی گناه بیازردم * گفت ای خداوند بنده در

بین حال هر خداوند را خطائی نمی بیند - بلکه تقدیر خداوند حقیقی چنین بود -
 که سر این بنده را مکره‌هی برسد - پس بدست تو اولیتر که سوابق نعمت و ایادی
 منت برین بنده داری - که حکما گفته اند - مثنوی

گرگزندت رسد ز خلق مریخ | که نه راحت رسد ز خلق نه ریخ *
 از خدا دان خلاف دشمن و دوست | که دل هر دو در تصرف اوست *
 گرچه تیر از کمان همی گذرد | از کماندار بیند اهل خرد *

حکایت ۲۵

یکی از ملوک عرب را شنیدم که با متعلقان دیوان فرمود - که مرسوم فلانرا چندانکه
 هست مضاعف کنید - که ملازم درگاه است و مترصد فرمان - و سائر خدمتگاران
 بلهو و لعب مشغولند - و در ادای خدمت مشغولان * صاحب‌دلی بشنید و گفت -
 صلوات بر جات بندهگان بدرگاه حق جل و علا همین مثال دارد * نظم
 دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه | سبوم هر آینه در وی کند بلطف نگاه *
 امید هست پرستندگان مخلص را | که نا امید نگردند ز آستان اله *

مثنوی

بهتری در قبول فرمانست | ترک فرمان دلیل حرمانست *
 هر که بیمای راستان دارد | سر خدمت بر آستان دارد *

حکایت ۲۶

ظالمی را حکایت کنند * که هیزم درویشان خریدی بحقیف و توانگران را دادی
 بطرح * صاحب‌دلی بر او گذر کرد و گفت بیت
 ماری تو که هر کرا به بینی بزنی | یا بوم که هر کجا نشینی بکنی *

قطعه

زورت از پیش می‌رود با ما | با خداوند غیب دان نرود *